

سرشناسه: ارتجایی، نسرين.
عنوان و نام پدیدآور: بدون عنوان/گردآوری: نسرين ارتجایی.
مشخصات نشر: کاشان: مرسال، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهري: ۲۰۰ ص.
شابک: 978-964-972-110-1
وضعيت فهرست‌نویسی: فیا
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷--ادبیات و جنگ
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ الف ۴ الف ۱۶۲۷ DSR
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۹۶۳۲۸

انتشارات مرسال

ناشر بزرگ‌زده

مهم‌مهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران
www.morsalpub.com

- بدون عنوان
- به انتخاب: نسرين ارتجایی
- چاپ اول/ ۱۳۸۸ / ۱۰۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: مدین
- چاپخانه: نهضت
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۲-۱۱۰-۱
- حق چاپ محفوظ است.
- قیمت: ۲۸۰۰ تومان

همکاران تولید این اثر: حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: فاطمه تاجر، امور فنی متن: زهرا معمار، ویراستار: جواد عطوفی، پیگیری فیا: مهري مسگري‌نياسر، طراح جلد: مصطفی توفیقي، ناظر چاپ: قاسم کریم

بدون عنوان

منتخب آثار دومین جشنواره اینترنتی
داستان کوتاه کوتاه دفاع مقدس

به انتخاب:

نسیرین ارجمائی

انتشارات مرسل

فهرست مطالب

۱۶	یک ماسک
۱۷	باران
۱۸	تنها
۱۹	مغزی که به چرخ‌های یک تانک چسبیده
۲۰	عمودی با چگونه؟
۲۱	سرباز، بچه
۲۲	مادر
۲۳	مادر
۲۴	ساعت ۷
۲۵	سوره‌ی یوسف
۲۶	خاطره‌ی جنگ
۲۷	شلیک آخر
۲۸	مسابقه
۲۹	دعای برق آسا
۳۰	نامه
۳۱	سایه
۳۲	بیدار شو
۳۳	خوب‌ها و بدها
۳۴	بدون عنوان
۳۵	دشمن لگد می‌زد
۳۶	برای تو
۳۷	عکس

۳۸	سین آخر
۳۹	انتظار
۴۰	قنوت
۴۱	گریه نکن نه کبوتر! باران می بارد
۴۲	نمی خوام اینجا باشم
۴۳	خردل
۴۴	اینجا هستم
۴۵	قطعه نامه
۴۶	آلبوم
۴۷	جای خالی
۴۸	چشمان باز بسته
۴۹	خط مقدم
۵۰	فقط کنارم بمان
۵۱	آن شب که باران آمد
۵۲	آرزو
۵۳	شهید
۵۴	جایی برای او نبود
۵۵	آشیانه در مه
۵۶	شهید یعنی چی؟
۵۷	چشمای باز
۵۸	هنوز شیر می خواست
۵۹	مادر
۶۰	تا
۶۱	اثر یک مفقودالاثر

۶۳	 نشان صبح
۶۵	 فندک
۶۷	 لاکی روی پایهی حجله
۶۹	 او همچنان می دود
۷۰	 کودک و روباه
۷۲	 آخرین ترفند
۷۳	 فقط یک کلام گفت
۷۵	 مفقود الاثر
۷۶	 امضا
۷۷	 مسافر
۷۹	 سقا
۸۱	 پریا بوج؟
۸۳	 پرنده های پدرام
۸۵	 گاهی همه تشنه اند
۸۷	 یحیی
۸۹	 ده دقیقه به یازده شب
۹۱	 همه ی مردها رفته بودند
۹۳	 مثل سرور
۹۵	 شاخه های پونه مثل یک ماهی سیاه بزرگ
۹۷	 موزه صلح
۹۹	 بخواب ستاره ی من
۱۰۱	 کفش هایش
۱۰۳	 قطار سوت می کشد
۱۰۵	 عامو

۱۰۷		شانه به شانه
۱۰۹		حصار
۱۱۱		انگشتر عقیق
۱۱۳		فرمانده
۱۱۵		سامانه‌ی ۱۳۷؛ بفرماید
۱۱۷		سلاخ خانه‌ی شماره ۶
۱۱۹		حمله‌ی دشمن
۱۲۱		انتهای مقصد
۱۲۳		زشت مثل جنگ، زیبا مثل جنگ
۱۲۵		پوتین
۱۲۷		لیلی مجنون
۱۳۰		شب بخیر صبح
۱۳۳		سؤال دوم
۱۳۵		تقدیر
۱۳۷		ما زنده ایم
۱۳۹		باز هم سیب داری
۱۴۱		زن‌ها قهرمان نیستند
۱۴۳		شاید عشق
۱۴۶		آخرین دیدار
۱۴۸		گوش ماهی
۱۵۱		داستان ناتمام
۱۵۳		قهرمان
۱۵۵		پدرت بمیرد
۱۵۷		نشانه

۱۶۰	 بادام تلخ
۱۶۳	 وقف؟
۱۶۶	 باور
۱۶۸	 متهم‌ها
۱۷۱	 چسب لرزان
۱۷۴	 دگه‌ی چهار برادران
۱۷۶	 صلیب
۱۷۹	 مثل حرف‌های مریم وقتی که
۱۸۳	 خواب
۱۸۷	 کعبه
۱۹۰	 صد و هشتاد درجه
۱۹۴	 کنار این پنجره عاشقی سوت می زده است
۱۹۶	 روی دست‌ها و شانه‌هاشان
۱۹۹	 7 sin

مقدمه

سید نور گفت: «جشنواره؟ خوئی چه کاری به که تمامش کنی؟ تمامش می‌کنی نسرين؟»

سر تکان دادم که یعنی آره و خیره شدم به زن‌هایش. جلیله و جواهر، و او که سیگارش را پک می‌زد و لیوان چای که در دستش می‌چرخید.

«به زدی زیر حرفت بو؟ خونگفتی سی چیزی که دوس داری می‌جنگی؟»

پوزخندی زدم و رفتم مثلاً داخل حیاط و از آنجا آهسته، خیلی آهسته، داخل کوچه و راه افتادم تا رسیدم به خیابان برهوت که از دگه‌اش آهنگ عربی پخش می‌شد و آن‌قدر رفتم جلو تا رسیدم به میدان ورودی شهر و خیره شدم به شهر قدیم هویزه و خود را دیدم میان جنازه‌هایی که هر لحظه بر تعدادشان اضافه می‌شد. آن حس همیشه‌گی! صدای پارس سگ با صدای زنگ گوشی‌ام قاطی شد. نشستم و تکیه دادم به نخل. صدای زنجیر تانک‌ها همراه با خردشدن تن علم‌الهدی و یارانش، انگار از اعماق زمین، بر سرم پتک زد. نگاه به آسمان کردم؛ سیاه سیاه بود با ماهی به درخشانی چه؟ نمی‌دانم.

- «چه؟ سی چی نی‌جا نشستی؟ از نی تاریکی، برهوت خیابان نمی‌ترسی تو؟»

صلاح بود، پسر سید نور، که با خشم زیاد در چند قدمی‌ام ایستاده بود. گوشی را برداشتم و SMS زدم. «سلام جناب سرهنگ، من سه‌شنبه اصفهانم» send کردم و با ابروهای گره خورده‌ی صلاح از جا بلند شدم. شماره‌ی سید نور را گرفتم. «جشنواره را دانی می‌کنم؛ هر سال، یک فصل».

- «توی ئی تاریکی شب، بی خبر کجا رفتی تو؟!؟»

و دقایقی بعد خود را در اتاق، در حلقه‌ی زن‌هایش دیدم و ترفندهایی برای آرام کردنش. خدا مهر مرا در دلِ این خانواده‌ی عرب، زیاد جای داده است.

- «نرو، ئی وقتا نرو خیابان یوا ...»

شانه بالا انداختم. «سید نور! فردا باید برگردم کاشان»

- «ها! دلت نگیره خو ... د آخه چیطو به شب، ئی جا، تا ئو فلک اعتماد

داری؟!؟»

- «برای این که نیس! باید برم اصفهان؛ بنیاد حفظ آثار. تا سرد نشده‌ام،

باید کلید دومین جشنواره را بزنم.»

برقی در چشمان سید نور دوید و اشک در چشم‌های زن بزرگش،

جلبله. نگاهم در میان حلقه‌های دود سیگارش چرخید و چرخید مثل زمان،

که نفهمیدم چطور مرا به سه‌شنبه، ۱۰ دی کشاند؛ به اصفهان، جلو میز

سرهنگ مهربان، حسینعلی مهدی.

- «می‌خواهم کلید جشنواره‌ی دوم را بزنم. باید سردار را ببینم.»

و چند لحظه‌ی بعد روبروی مرد جبهه و جنگ، بزرگ‌ترین پشتیبانم در

این حرکت فرهنگی، سردار سید احمد موسوی که وجودش بوی خرازی را

می‌دهد، نشسته بودیم.

- «چرا که نه! مثل دفعه‌ی قبل، هزین‌ی هدایاش با ماست همیشه.»

از آنجا که بیرون آمدم، به درختان نگاه کردم. خورشید چه آفتاب

بارانی کرده بود. یک ساعت بعد در سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران

بودم؛ در اتاق معاون پژوهش و ارتباطات فرهنگی. حجت‌الاسلام یاری‌پور

سر تکان داد و گفت: «آن دفعه کمکت کردم، حالا هم حتماً اگر اعتبارمان

را بدهند.»

و دسته پولی را گذاشت روی میز. «این دستتان فعلاً»

از پله‌ها که پایین آمدم، رفتم به نزدیک‌ترین کافی‌نت و در
www.j-jong-blogfa.com

به یاد شهدایی که هنوز می‌آیند و جانبازانی که خموش و پرغرور در
 خانه‌ها یا بیمارستان‌ها با جراحات جنگ مبارزه می‌کنند و به احترام ادبیات
 پایداری که شاخه‌ای است در ادبیات داستان جهان، با یک قراخوان، «دومین
 جشنواره‌ی اینترنتی داستان کوتاه کوتاه دفاع مقدس» حضور خود را در
 محیط مجازی اعلام کردم و این بار هم سایت‌ها و وبلاگ‌های زیادی، کاملاً
 خودجوش و بدون سفارش، مثل یک پوستر تبلیغاتی عمل کردند و

dastanjang@gmail.com

اولین داستان این دوره‌ی خود را به نام «او همچنان می‌دود» از تنکابن
 دریافت کرد.

«یه کارت پیش رفته‌ها؟»

کوله‌ام را گذاشتم گوشه‌ی اتاق و به لیوان چای خیره شدم که از راه
 نرسیده، باید می‌نوشتیدم.

«نعم ... دستم خالی است برای این کار»

«خو خالی‌تر از علم‌الهدی و ... ها؟»

نه، نبود. رفتم داخل حیاط، کنار تنور که جلیله نان‌های برشته را بیرون
 می‌آورد و می‌داد دست ایمانا. داد کشیدم: «کتاب را مرسل چاپ می‌کند؛
 ناشر معتبر شهرم.»

صدای خنده‌اش آمد و بعد او را دیدم وسط حیاط.

«نگفتم؟»

«خدا خیلی اتفاق سر راهم قرار داد. رفته بودم جایی، ایشان هم بود.
 با روی باز، خیلی راحت، در همان لحظه پیشنهادم را پذیرفت. فردایش
 قرارداد را امضا کردم. آقای پورمدنی بزرگ‌ترین اسپانسر جشنواره‌اند.»
 نشستم روی زمین و به درهای بسته و حرف‌ها و رفتار پر از توهین
 جاهایی که رفته و نمی‌خواستم به سید نور بگویم، فکر کردم؛ به داستان‌هایی

که تند و تند آمدند از جای جای سرزمینمان و از دانمارک و دبی و اسپانیا؛ به ۵۱۰ اثر رسیده از ۱۰ دیماه تا پایان اسفند ۱۳۸۷؛ به ۱۰۸ اثری که انتخاب کرده و منتشر کردم در وبلاگ‌های جشنواره؛ به آثاری که به علت ساختار ضعیف و خاطره بودن و عدم ارسال شناسه‌ی نویسنده حذف شدند؛ به استقبال بی‌نظیر از جشنواره‌ای که فقط باید یک اثر می‌فرستادند؛ به داوران محترم، جناب آقای احمد غلامی و علیرضا محمودی ایرانمهر؛ به فرماندار و نامهای که نوشته بودم؛ به توجه بی‌نظیر معاون محترمشان، جناب آقای رضوان‌نژاد، مردی که حتماً از یاد نبرده بود روزهای زشت و زیبا و پر غرور جنگی را که ندیده‌ام، که این‌گونه گره‌هایم را باز کرد؛ به وسیله‌ی شهرنار محترم شهر، مهندس سعید زین‌ساز که هتل را در اختیارم گذاشتند و فرماندهی محترم سپاه یا انک کمکشان و ریاست محترم دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی کاشان، جناب آقای دکتر نیکبخت و به جناب آقای واعظی در شورای اسلامی شهر که مثل دور نخست کمک کردند با هزار احترام و به مشاور همیشگی‌ام، مرد جانباز و یانگار جنگ که نشسته است در مجمع رزمندگان روح‌ا...، با روی باز و به مدیریت محترم کافی‌نت کیان، آقای واحدیان و مهندس مجتبی صفاری با آن جدیت خاص و ریاست حوزه‌ی هنری کاشان، آقای مهندس قنبری و سازمان رفاهی تفریحی و سالن فرهنگسرای مهر که جناب شفافی در اختیارم گذاشتند.

صدای جمال مرا به خود آورد: «یوما، یوما، ناهار می‌آید خانه‌ی مو...»
و جمال دستم را کشید که بروم آن سوی حیاط؛ خانه‌ی جواهر، زن دوم، جلیله اشاره کرد که بمانم، که با هم می‌رویم و من آهسته در خانه را باز کردم و داشتم سرک می‌کشیدم که آهنگ SMS بلند شد. آقای علیرضا محمودی ایرانمهر بود با اعلام شماره‌ی برگزیده‌ها و تقدیر شده‌ها. در را بستم و به سرعت رفتم سراغ کوله‌ام. در میان اسامی ۱۰۸ منتخب داستان‌های رسیده به دومین جشنواره، به دنبال ۷ نفر می‌گشتم که صدای زنگ گوشی‌ام بلند شد.

- «نتایج رسید؟»

آقای ایرانمهر بود، در کنار احمد غلامی؛ با هزار شوق و ذوق که خاص این مرد جوان ادبیات داستانی ایران ماست.

دفتر خاطراتم را برداشته و در تاریخ شنبه ۵ اردیبهشت نوشتم:

«پدرا بوی سیگار را حس می‌کنم. عصر می‌روم بر سر مزار علم‌الهدی و مقدمه‌ی کتاب جشنواره‌ای که هم‌اکنون تقدیم روح پاک توست را می‌نویسم.» اما حالا، در این ساعت، ظهر، در اینجا، در هویزه و در تنها خانه‌ی بازمانده‌ی شهر قدیم، خانه‌ی سید نور، خسته نباشید می‌گویم به هیئت داوران، جناب آقای احمد غلامی و جناب آقای علیرضا محمودی ایرانمهر و تبریک می‌گویم به این برگزیدگان و تقدیر شده‌ها و قابل اعتناها:

ملیکا امیری از بجنورد

علم‌ناز حسن‌زاده از دامنارک

مهین‌دخت حسن‌زاده از تهران

فریبا حاج‌دایی از کرمانشاه

مرجان ریاحی از اصفهان

معظمه سروی از قائم‌شهر

وحید سلطان‌زاده چایکنده از تبریز

امید فرهمندزاد از تهران

سیدامین موسوی‌زاده از تهران

فاطمه موسوی از ملایر

نسرین ارجایی

مجری و طراح جشنواره‌ی اینترنتی

داستان کوتاه کوتاه دفاع مقدس

